

مثل الخروف الضال والدرهم المفقود

¹وَكَانَ جَمِيعُ الْعَشَّارِينَ وَالْخُطَاةِ يَذْنُونَ مِنْهُ لِيَسْمَعُوهُ. ²فَتَذَمَّرَ الْفَرِّسِيُّونَ وَالْكَتَبَةُ قَائِلِينَ: هَذَا يَقْبَلُ خُطَاةً وَتَأْكُلُ مَعَهُمْ. ³فَكَلَّمَهُمْ بِهَذَا الْمَثَلِ قَائِلًا: أَيُّ إِنْسَانٍ مِنْكُمْ لَهُ مِثَّةُ خَرْوفٍ وَأَصَاعٌ وَاحِدٌ مِنْهَا، أَلَا يَبْرُرُكَ التَّسْعَةُ وَالْتِّسْعِينَ فِي الْبَرِّيَّةِ وَيَذْهَبُ لِأَجْلِ الضَّالِّ حَتَّى يَجِدَهُ؟ ⁵وَإِذَا وَجَدَهُ يَصْعَعُهُ عَلَى مَنْكِبَيْهِ قَرِحًا، ⁶وَيَأْتِي إِلَى بَيْتِهِ وَيَذْعُو الْأَصْدِقَاءَ وَالْجِيرَانَ قَائِلًا لَهُمْ: افْرَحُوا مَعِيَ، لِأَنِّي وَجَدْتُ خَرْوفِي الضَّالَّ. ⁷أَقُولُ لَكُمْ: إِنَّهُ هَكَذَا يَكُونُ فَرَحٌ فِي السَّمَاءِ بِخَاطِئٍ وَاحِدٍ يَتُوبُ أَكْثَرَ مِنْ تِسْعَةٍ وَتِسْعِينَ بَارًّا لَا يَحْتَاجُونَ إِلَى تَوْبَةٍ. ⁸أَوِ ابْنَةُ امْرَأَةٍ لَهَا عَشْرَةٌ دَرَاهِمَ إِنْ أَضَاعَتْ دِرْهَمًا وَاحِدًا، أَلَا تُوقِدُ سِرَاجًا وَتَكْنُسُ الْبَيْتَ وَتُفْتَشُ بِأَجْثَاهِدٍ حَتَّى تَجِدَهُ؟ ⁹وَإِذَا وَجَدْتُهُ تَدْعُو الصَّدِيقَاتِ وَالْجَارَاتِ قَائِلَةً: افْرَحْنَ مَعِيَ، لِأَنِّي وَجَدْتُ الدَّرْهَمَ الَّذِي أَضَعْتُهُ. ¹⁰هَكَذَا، أَقُولُ لَكُمْ، يَكُونُ فَرَحٌ قُدَّامَ مَلَائِكَةِ اللَّهِ بِخَاطِئٍ وَاحِدٍ يَتُوبُ.

مثل الابن الضال

¹¹وَقَالَ: إِنْسَانٌ كَانَ لَهُ ابْنَانِ، ¹²فَقَالَ أَصْغَرُهُمَا لِأَبِيهِ: يَا أَبِي، أَعْطِنِي الْقِسْمَ الَّذِي يُصِيبُنِي مِنَ الْمَالِ. فَقَسَمَ لَهُمَا مَعِيشَتَهُ. ¹³وَبَعْدَ أَيَّامٍ لَيْسَتْ بِكَثِيرَةٍ جَمَعَ الْإِبْنُ الْأَصْغَرَ كُلَّ شَيْءٍ وَسَافَرَ إِلَى كُورَةِ بَعِيدَةٍ وَهَنَّاكَ بَذَّرَ مَالَهُ بِعَيْشٍ مُسْرِفٍ. ¹⁴فَلَمَّا أَنْفَقَ كُلَّ شَيْءٍ حَدَثَ جُوعٌ شَدِيدٌ فِي تِلْكَ الْكُورَةِ فَابْتَدَأَ يَحْتَاجُ. ¹⁵فَقَمَضَى وَالتَّصَقَّ بِوَاجِدٍ مِنْ أَهْلِ تِلْكَ الْكُورَةِ فَأَرْسَلَهُ إِلَى خُفُولِهِ لِيَرْغَى حَتَارِيزَ. ¹⁶وَكَانَ يَتَشَهَّى أَنْ يَمْلَأَ بَطْنَهُ مِنَ الْخُرُوبِ الَّتِي كَاتَبَ الْحَتَارِيزُ تَأْكُلُهُ، فَلَمْ يُعْطِهِ أَحَدٌ. ¹⁷فَرَجَعَ إِلَى نَفْسِهِ وَقَالَ: كَمْ مِنْ أَجِيرٍ لَائِي يُفْضَلُ عَنْهُ الْخُبْزُ وَأَنَا أَهْلُكَ جُوعًا. ¹⁸أَقُومُ وَأَذْهَبُ إِلَى أَبِي وَأَقُولُ لَهُ: يَا أَبِي، أَخْطَاْتُ إِلَى السَّمَاءِ وَقُدَّامَكَ، ¹⁹وَلَسْتُ مُسْتَحِقًّا بَعْدُ أَنْ أَدْعَى لَكَ ابْنًا، إِجْعَلْنِي كَأَحَدِ أَجْرَاكَ. ²⁰فَقَامَ وَجَاءَ إِلَى أَبِيهِ. وَإِذْ كَانَ لَمْ يَزَلْ بَعِيدًا، رَأَاهُ أَبُوهُ، فَتَحَنَّنَ وَرَكَضَ وَوَقَعَ عَلَى عُنُقِهِ وَقَبَّلَهُ. ²¹فَقَالَ لَهُ الْإِبْنُ: يَا أَبِي، أَخْطَاْتُ إِلَى السَّمَاءِ وَقُدَّامَكَ وَلَسْتُ مُسْتَحِقًّا بَعْدُ أَنْ أَدْعَى لَكَ ابْنًا. ²²فَقَالَ الْأَبُ لِعَبِيدِهِ: أَخْرِجُوا الْحُلَّةَ الْأُولَى وَالْيَسُوءَ وَاجْعَلُوا حَانِمًا فِي يَدِهِ وَجِذَاءً فِي رِجْلَيْهِ، ²³وَقَدِّمُوا الْعِجْلَ الْمُسَمَّنَ وَادْبَحُوهُ فَتَأْكُلْ وَتَفْرَحَ، لِأَنَّ ابْنِي هَذَا كَانَ مَيِّتًا فَعَاشَ وَكَانَ ضَالًّا فَوُجِدَ. ²⁴فَابْتَدَأُوا يَفْرَحُونَ. ²⁵وَكَانَ ابْنُهُ الْأَكْبَرُ فِي الْحَقْلِ، فَلَمَّا جَاءَ وَقَرَّبَ

گوسفند گمشده

¹و چون همه باجگیران و گناهکاران به نزدش می‌آمدند تا کلام او را بشنوند، ²فریسیان و کاتبان همه‌کنان می‌گفتند: این شخص، گناهکاران را می‌پذیرد و با ایشان می‌خورد. ³پس برای ایشان این مثل را زده، گفت: کیست از شما که صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها گم شود که آن نود و نه را در صحرا نگذارد و از عقب آن گمشده نرود تا آن را بیابد؟ ⁵پس چون آن را یافت، به شادی بر دوش خود می‌گذارد، ⁶و به خانه آمده، دوستان و همسایگان را می‌طلبد و بدیشان می‌گوید: با منشادی کنید زیرا گوسفند گمشده خود را یافته‌ام. ⁷به شما می‌گویم که بر این منوال خوشی در آسمان رخ می‌نماید به سبب توبه یک گناهکار بیشتر از برای نود و نه عادل که احتیاج به توبه ندارند.

درهم گمشده

⁸یا کدام زن است که ده درهم داشته باشد هرگاه یک درهم گم شود، چراغی افروخته، خانه را جاروب نکند و به دقت تفحص ننماید تا آن را بیابد؟ ⁹و چون یافت، دوستان و همسایگان خود را جمع کرده، می‌گوید: با من شادی کنید زیرا درهم گمشده را پیدا کرده‌ام. ¹⁰همچنین به شما می‌گویم شادی برای فرشتگان خدا روی می‌دهد به سبب یک خطاکار که توبه کند.

پسر گمشده

¹¹بار گفت: شخصی را دو پسر بود. ¹²روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: ای پدر، رخصت اموالی که باید به من رسد، به من بده. پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد. ¹³و چندی نگذشت که آن پسر کهنر، آنچه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عیاشی ناهنجار، سرمایه خود را تلف نمود. ¹⁴و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد. ¹⁵پس رفته، خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی کند. ¹⁶و آرزو می‌داشت که شکم خود را از خرنوبی که خوکان می‌خوردند سیر کند و هیچ‌کس او را چیزی نمی‌داد. ¹⁷آخر به خود آمده، گفت: چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم! ¹⁸برخاسته، نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت: ای پدر، به آسمان و به

مِنْ التَّيِّبِ سَمِعَ صَوْتِ آلِ طَرَبٍ وَرَقْصاً.²⁶ قَدَعَا وَاجِداً
مِنْ الْعِلْمَانِ وَسَأَلَهُ: مَا عَسَى أَنْ يَكُونَ هَذَا؟²⁷ فَقَالَ لَهُ:
أَخُوكَ جَاءَ قَدْ بَحَّ أَبُوكَ الْعِجْلَ الْمُسَمَّنَ لِأَنَّهُ قَبْلَهُ
سَالِماً.²⁸ فَغَضِبَ وَلَمْ يُرِدْ أَنْ يَدْخُلَ، فَخَرَجَ أَبُوهُ يَطْلُبُ
إِلَيْهِ.²⁹ فَأَجَابَ وَقَالَ لِأَبِيهِ: هَا أَنَا أَجِدُكَ سِينَنَ هَذَا
عَدْدُهَا وَقَطْ لَمْ أَتَجَاوَزْ وَصِيَّتَكَ وَجَذِيًّا لَمْ تُعْطِنِي قَطْ
لَأَفْرَحَ مَعَ أَصْدِقَائِي.³⁰ وَلَكِنْ لَمَّا جَاءَ ابْنُكَ هَذَا، الَّذِي أَكَلَ
مَعَ عِشَّتِكَ مَعَ الزَّوَانِي، دَبَحْتُ لَهُ الْعِجْلَ الْمُسَمَّنَ.³¹ فَقَالَ
لَهُ: يَا بَنِيَّ، أَنْتَ مَعِيَ فِي كُلِّ حِينٍ وَكُلُّ مَا لِي فَهُوَ
لَكَ.³² وَلَكِنْ كَانَ يَتَّبِعُنِي أَنْ تَفْرَحَ وَتُسَرَّ لِأَنَّ أَخَاكَ هَذَا
كَانَ مَيِّباً قَعَاشَ وَكَانَ صَالاً قَوْجِدَ.

حضور تو گناه کرده‌ام،¹⁹ و دیگر شایسته آن نیستم که
پسر تو خوانده شوم؛ مرا چون یکی از مزدوران خود
بگیر.²⁰ در ساعت برخاسته، به سوی پدر خود متوجه
شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، ترحم نمود
و دوان دوان آمده، او را در آغوش خود کشیده،
بوسید.²¹ پسر وی را گفت: ای پدر، به آسمان و به
حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که
پسر تو خوانده شوم.²² لیکن پدر به غلامان خود گفت:
جامه بهترین را از خانه آورده، بدو بپوشانید و
انگشتری بر دستش کنید و نعلین بر پایهایش،²³ و
گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی
نماییم.²⁴ زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و
گم شده بود، یافت شد. پس به شادی کردن شروع
نمودند.²⁵ اما پسر بزرگ او در مزرعه بود. چون آمده،
نزدیک به خانه رسید، صدای ساز و رقص را
شنید.²⁶ پس یکی از نوکران خود را طلبیده، پرسید: این
چیست؟²⁷ به وی عرض کرد: برادرت آمده و پدرت
گوساله پرواری را ذبح کرده است زیرا که او را صحیح
باز یافت.²⁸ ولی او خشم نموده، نخواست به خانه
درآید، تا پدرش بیرون آمده به او التماس نمود.²⁹ اما او
در جواب پدر خود گفت: اینک، سالها است که من
خدمت تو کرده‌ام و هرگز از حکم تو تجاوز نکرده‌ام و
هرگز بزرگالهایی به من ندادی تا با دوستان خود شادی
کنم.³⁰ لیکن چون این پسر آمد که دولت تو را با
فاحشه‌ها تلف کرده است، برای او گوساله پرواری را
ذبح کردی.³¹ او وی را گفت: ای فرزند، تو همیشه با
من هستی و آنچه از آن من است، مال تو است.³² ولی
می‌بایست شادمانی کرد و مسرور شد زیرا که این
برادر تو مرده بود، زنده گشت و گم شده بود، یافت
گردید.